

چرا امام کاظم را به زندان های مختلف می بردند؟



اولا اینکه موسی بن جعفر شهید شده استاز مسلمات تاریخ است و هیچکس انکار نمی کند. بنابر معتبرترین و مشهورترین روایات ، موسی بن جعفر (ع) چهار سال در کنج سیاهچالهای زندان بسر برد و در زندان هم از دنیا رفت ، و در زندان ، مکرر به امام پیشنهاد شد که یک معذرتخواهی و یک اعتراف زبانی از او بگیرند ، و امام حاضر نشد .

شیوهای برخورد موسی بن جعفر با دشمن/ چرا امام کاظم را به زندان های مختلف می بردند؟ بحث ما در موجبات شهادت امام موسی بن جعفر علیهماالسلام است . چرا موسی بن جعفر را شهید کردند ؟ اولاً اینکه موسی بن جعفر شهید شده استاز مسلمات تاریخ است و هیچکس انکار نمی کند. بنابر معتبرترین و مشهورترین روایات ، موسی بن جعفر (ع) چهار سال در کنج سیاهچالهای زندان بسر برد و در زندان هم از دنیا رفت ، و در زندان ، مکرر به امام پیشنهاد شد که یک معذرتخواهی و یک اعتراف زبانی از او بگیرند ، و امام حاضر نشد . این متن تاریخ است .

امام در زندان بصره
امام در یک زندان بسر نبرد ، در زندانهای متعدد بسر برد . او را از این زندان به آن زندان منتقل می کردند ، و راز مطلب این بود که در هر زندانی که امام را می بردند ، بعد از اندک مدتی زندانبان مرید می شد .

اول امام را به زندان بصره بردند . عیسی بن جعفر بن ابی جعفر منصور ، یعنی نوه منصور دوانیقی والی بصره بود . امام را تحویل او دادند که یک مرد عیاش کیاف و شرابخوار و اهل رقص و آواز بود . به قول یکی از کسان او : این مرد عابد و خداشناس را در جایی آوردند که چیزها به گوش او رسید که در عمرش نشنیده بود .

در هفتم ماه ذی الحجه سال 178 امام را به زندان بصره بردند ، و چون عید قربان در پیش بود و ایام به اصطلاح جشن و شادمانی بود ، امام را در یک وضع بدی (از نظر روحی) بردند . مدتی امام در زندان او بود . کم کم خود این عیسی بن جعفر علاقه مند و مرید شد . او هم قبلاً خیال می کرد که شاید واقعا موسی بن جعفر همانطور که دستگاه خلافت تبلیغ می کند مردی است یاغی که فقط هنرش این است که مدعی خلافت است ، یعنی عشق ریاست به سرش زده است .

دید نه ، او مرد معنویت است و اگر مسئله خلافت برای او مطرح است از جنبه معنویت مطلب مطرح است نه اینکه یک مرد دنیا طلب باشد . بعدها وضع عوض شد . دستور داد یک اطاق بسیار خوبی را در اختیار امام قرار دادند و رسماً از امام پذیرایی می کرد . هارون محرمانه پیغام داد که کلکاین زندانی را بکن . جواب داد من چنین کاری نمی کنم .

اواخر ، خودش به خلیفه نوشت که دستور بده این را از من تحویل بگیرند والا خودم او را آزاد می کنم ، من نمی توانم چنین مردی را به عنوان یکزندانی نزد خود نگاه دارم . چون پسر عموی خلیفه و نوه منصور بود ، حرفش البته خریدار داشت .

امام در زندانهای مختلف
امام را به بغداد آوردند و تحویل فضل بن ربیع دادند . فضل بن ربیع ، پسر ربیع حاجب معروف است (1) . هارون امام را به او سپرد . او هم بعد از مدتی به امام علاقمند شد ، وضع امام را تغییر داد و یکوضع بهتری برای امام قرار داد . جاسوسها به هارون خبر دادند که موسی بن جعفر در زندان فضل بن ربیع به خوشی زندگی می کند ، در واقع زندانی نیست و باز مهمان است . هارون امام را از او گرفت و تحویل فضل بن یحیی برمکی داد . فضل بن یحیی هم بعد از مدتی با امام همین طور رفتار کرد که هارون خیلی خشم گرفت و جاسوس فرستاد .

رفتند و تحقیق کردند ، دیدند قضیه از همین قرار است ، و بالاخره امام را گرفت و فضل بن یحیی مغضوب واقع شد . بعد پدرش یحیی برمکی ، این وزیر ایرانی علیه ما علیه برای اینکه مبادا بچه هایش از چشم هارون بیفتند که دستور هارون را اجرا نکردند ، در یک مجلسی سر زده از پشت سر هارون رفت سرش را به گوش هارون گذاشت و گفت : اگر پسر تقصیر کرده است ، من خودم حاضرم هر امری شما دارید اطاعت کنم ، پسر توبه کرده است ، پسر من چنین ، پسر من چنان .

بعد آمد به بغداد و امام را از پسرش تحویل گرفت و تحویل زندانبان دیگری به نام سندی بن شاهک داد که می گویند اساساً مسلمان نبوده ، و در زندان او خیلی بر امام سخت گذشت ، یعنی دیگر امام در زندان او هیچ روی آسایش نداشت .

در خواست هارون از امام

در آخرین روزهایی که امام زندانی بود و تقریباً یک هفته بیشتر به شهادت امام باقی نمانده بود ، هارون همین یحیی بر مکی را نزد امام فرستاد و با يك زبان بسیار نرم و ملایمی به او گفت از طرف من به پسر عمویم سلام برسانید و به او بگوئید بر ما ثابت شده که شما گناهی و تقصیری نداشته اید ولی متأسفانه من قسم خورده ام و قسم را نمی توانم بشکنم .

من قسم خورده ام که تا تو اعتراف به گناه نکنی و از من تقاضای عفو ننمایی ، تو را آزاد نکنم . هیچ کس هم لازم نیست بفهمد . همینقدر در حضور همین یحیی اعتراف کن ، حضور خودم هم لازم نیست ، حضور اشخاص دیگر هم لازم نیست، من همینقدر می خواهم قسمم را نشکسته باشم ، در حضور یحیی همینقدر تو اعتراف کن و بگو معذرت می خواهم ، من تقصیر کرده ام ، خلیفه مرا ببخشد ، من تو را آزاد می کنم ، و بعد بیا پیش خودم چنین و چنان .

حال روح مقاوم را ببینید . چرا اینها (| شفعاء دار الفناء |) هستند ؟ چرا اینها شهید می شدند ؟ در راه ایمان و عقیده شان شهید می شدند ، می خواستند نشان بدهند که ایمان ما به ما اجازه همگامی با ظالم را نمی دهد . جوابی که به یحیی داد این بود که فرمود : (به هارون بگو از عمر من دیگر چیزی باقی نمانده است ، همین(که بعد از يك هفته آقا را مسموم کردند .

علت دستگیری امام

حال چرا هارون دستور داد امام را بگیرند ؟ برای اینکه به موقعیت اجتماعی امام حسادت می ورزید و احساس خطر می کرد ، با اینکه امام هیچ در مقام قیام نبود ، واقعا کوچکترین اقدامی نکرده بود برای اینکه انقلابی بپا کند (انقلاب ظاهری) اما آنها تشخیص می دادند که اینها انقلاب معنوی و انقلاب عقیدتی بپا کرده اند .

وقتی که تصمیم می گیرد که ولایتعهد را برای پسرش امین تثبیت کند ، و بعد از او برای پسر دیگرش مأمون ، و بعد از او برای پسر دیگرش مؤتمن ، و بعد علما و برجستگان شهرها را دعوتی کند که همه امسال بیایند مکه که خلیفه می خواهد بیاید مکه و آنجا یککنگره عظیم تشکیل بدهد و از همه بیعت بگیرد ، فکر می کند مانع این کار کیست؟ آنکسی که اگر باشد و چشمها به او بیفتد این فکر برای افراد پیدا می شود که آن که لیاقت برای خلافتدارد اوست ، کیست ؟ موسی بن جعفر .

وقتی که مآید مدینه ، دستور می دهد امام را بگیرند . همین یحیی بر مکی به يك نفر گفت : من گمان می کنم خلیفه در ظرفامروز و فردا دستور بدهد موسی بن جعفر را توقیف کنند . گفتند چطور ؟ گفت من همراهش بودم که رفتیم به زیارت حضرت رسول در مسجد النبی (2) .

وقتی که خواست به پیغمبر سلام بدهد ، دیدم اینجور می گوید : السلام عليك يا ابن العم (یا : یا رسول الله) بعد گفت : (من از شما معذرت می خواهم که مجبورم فرزند شما موسی بن جعفر را توقیف کنم . (مثل اینکه به پیغمبر هم می تواند دروغ بگوید) دیگر مصالح اینجور ایجاب میکند ، اگر این کار را نکنم در مملکتفتنه بپا می شود ، برای اینکه فتنه بپا نشود ، و به خاطر مصالح عالی مملکت، مجبورم چنین کاری را بکنم ، یا رسول الله ! من از شما معذرت می خواهم.(یحیی به رفیقش گفت : خیال می کنم در ظرف امروز و فردا دستور توقیف امام را بدهد . هارون دستور داد جلادهایش رفتند سراغ امام .

اتفاقا امام در خانه نبود . کجا بود ؟ مسجد پیغمبر . وقتی وارد شدند که امام نماز می خواند . مهلت ندادند که موسی بن جعفر نمازش را تمام کند ، در همان حال نماز ، آقا را کشان کشان از مسجد پیغمبر بیرون بردند که حضرتنگاهی کرد به قبر رسول اکرم و عرض کرد : | السلام عليك يا رسول الله ، السلام عليك يا جده | بین امت تو با فرزندان تو چه می کنند ؟ !

چرا هارون این کار را می کند ؟ چون می خواهد برای ولایتعهد فرزندانش بیعت بگیرد . موسی بن جعفر که قیامی نکرده است . قیام نکرده است ، اما اصلا وضع او وضع دیگری است ، وضع او حکایت می کند که هارون و فرزندان غاصب خلافتند .

سخن مأمون

مأمون طوری عمل کرده استکه بسیاری از مورخین او را شیعه می دانند ، می گویند او شیعه بوده است ، و بنابر عقیده من - که هیچ مانعی ندارد که انسان به يك چیزی اعتقاد داشته باشد و بر ضد اعتقادش عمل کند - او شیعه بوده است و از علمای شیعه بوده است . این مرد مباحثاتی با علمای اهل تسنن کرده است که در متن تاریخ ضبط است . من ندیده ام هیچ عالم شیعی اینجور منطقی مباحثه کرده باشد .

چند سال پیش یکقاضی سنی ترکیه ای کتابی نوشته بود که به فارسی هم ترجمه شد به نام (تشریح و محاکمه درباره آل محمد). در آن کتاب، مباحثه مأمون با علمای اهل تسنن درباره خلافت بلافصل حضرت امیر نقل شده است . به قدری این مباحثه جالب و عالمانه است که انسان کمتر می بیند که عالمی از علمای شیعه اینجور عالمانه مباحثه کرده باشد . نوشته اند يك وقتی خود مأمون گفت : اگر گفتید چه کسی تشیع را به من آموخت ؟ گفتند کی ؟ گفت : پدرم هارون .

من درس تشیع را از پدرم هارون آموختم ، گفتند پدرت هارون که از همه با شیعه و ائمه شیعه دشمن تر بود . گفت : در عین حال قضیه از همین قرار است در یکی از سفرهایی که پدرم به حج رفت ، ماهمراش بودیم ، من بچه بودم ، همه به دیدنش میآمدند ، مخصوصا مشایخ ، معاریف و کبار ، و مجبور بودند به دیدنش بیایند . دستور داده بود هر کسی که میآید ، اول خودش را معرفی کند ، یعنی اسم خودش و پدرش و اجدادش را تا جد اعلایش بگوید تا خلیفه بشناسد که او از قریش است یا از غیر قریش ، و اگر از انصار است خزرجی است یا اوسی .

هر کس که میآمد . اول دربان میآمد نزد هارون و می گفت: فلان کس با این اسم و این اسم پدر و غیره آمده است . روزی دربان آمد گفت آن کسی که به دیدن خلیفه آمده است می گوید : بگو موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب . تا این را گفت ، پدرم از جا بلند شد ، گفت : بگو بفرمایید ، و بعد گفت : همانطور سواره بیایند و پیاده نشوند ، و به ما دستور داد که استقبال کنید . ما رفتیم .

مردی را دیدیم که آثار عبادت و تقوا در وجناتش کاملاً هویدا بود . نشان می داد که از آن عباد و نساك درجه اول است . سواره بود که میآمد ، پدرم از دور فریاد کرد : شما را به کی قسم می دهم که همینطور سواره نزدیک بیایید ، و او چون پدرم خیلی اصرار کرد يك مقدار روی فرشها سواره آمد . به امر هارون دويديم ركابش را گرفتيم و او را پیاده کردیم . وی را بالا دست خودش نشانند ، مؤدب ، و بعد سؤال و جوابهایی کرد : عائله تان چقدر است ؟ معلوم شد عائله اش خیلی زیاد است . وضع زندگیتان چطور است ؟ وضع زندگیم چنین است . عوائدتان چیست ؟ عوائد من این است ، و بعد هم رفت . وقتی خواست برود پدرم به ما گفت : بدرقه کنید ، در ركابش بروید ، و ما به امر هارون تا در خانه اش در بدرقه اش رفتیم ، که او آرام به من گفتو خلیفه خواهی شد و من يك توصیه بیشتر به تو نمی کنم و آن اینکه با اولاد من بدرفتاری نکن .

ما نمی دانستیم این کیست ، برگشتیم ، من از همه فرزندان جری تر بودم ، وقتی خلوت شد به پدرم گفتم این کی بود که تو اینقدر او را احترام کردی ؟ يك خنده ای کرد و گفت : راستش را اگر بخواهی این مسندی که ما بر آن نشسته ایم مال اینهاست . گفتم آیا به این حرفاعتقاد داری ؟ گفت : اعتقاد دارم ، گفتم : پس چرا واگذار نمی کنی ؟ گفت : مگر نمی دانی الملك عقیم ؟ تو که فرزند من هستی ، اگر بدانم در دلت خطور می کند که مدعی من بشوی ، آنچه را که چشمهایت در آن قرار دارد از روی تنت بر می دارم .

قضیه گذشت . هارون صله می داد ، پولهای گزاف می فرستاد به خانه این و آن ، از پنج هزار دینار زر سرخ ، چهار هزار دینار زر سرخ و غیره . ما گفتیم لابد پولی که برای این مرد که اینقدر برایش احترام قائل است می فرستد خیلی زیاد خواهد بود . کمترین پول را برای او فرستاد : دویست دینار . باز من رفتم سؤال کردم ، گفت :

مگر نمی دانی اینها رقیب ما هستند . سیاست ایجابمی کند که اینها همیشه تنگدست باشند و پول نداشته باشند زیرا اگر زمانی امکانات اقتصادیشان زیاد شود ، يك وقت ممکن است که صد هزار شمشیر علیه پدر تو قیام کند .